

آنها در جاده آهسته حرکت کردند و وارد جنگلی تاریک شدند. دیلن یک غار پنهان را در میان درختان دید. آنها مخفیانه وارد شدند و یک صندوقچه‌ی گنج پیدا کردند!

«چرا اینجا گنج است و کسی از آن محافظت نمی‌کند؟» جو ادامه داد
«این عجیب نیست؟»

دیلن خندید: «اینجا همه چیز عجیب است! من مثل یک دزد واقعی گنج را برمی‌دارم!»

اما با نزدیک شدن به صندوقچه، در آن خود به خود باز شد و دندان‌های تیز و زبان درازی از آن بیرون آمدند!

دیلن فریاد زد: «صندوقچه زنده است!»

آنها به سرعت از غار فرار کردند و به حرکت خود در میان مزارع و شهرها و رودخانه‌های عظیم ادامه دادند. آنها یک ترول را فریب دادند، یک کلاه ایمنی جدید پیدا کردند و یک روستا را از دست راهزنان نجات دادند!

وقتی بالاخره به قلعه ارباب شیطانی رسیدند، دروازه باز و بدون محافظ بود.

جو گفت: «این خیلی آسان است!»

